

کتاب اول - باران خونین در جستجوی گل

❁ آرک شبح داماد - فصلهای ۱ تا ۱۲

❁ آرک گذرگاه بان - یویه فصلهای ۱۳ تا ۳۴

❁ آرک شهر اشباح - فصلهای ۳۵ تا ۴۴

❁ آرک آشیانه خونین - فصلهای ۴۵ تا ۵۷

کتاب دوم - شاهزاده ای که خدایان را خوشنود کرد!

❁ آرک شیان‌له - فصلهای ۵۸ تا ۸۸

کتاب سوم - مسیر نامحدود

❁ آرک روح جنینی - فصلهای ۸۹ تا ۱۰۰

❁ آرک آب سیاه - فصلهای ۱۰۱ تا ۱۲۶

❁ آرک کوه تونگلو - فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰

کتاب چهارم - بلای سپیدپوش

❁ آرک اولین تبعید - فصلهای ۱۸۱ تا ۱۹۸

کتاب پنجم - معجزه خدایان آسمانی

❁ آرک نهایی - فصلهای ۱۹۹ تا ۲۴۴

❁ فصلهای اضافی از فصل ۲۴۵ تا ۲۵۲

فهرست

﴿ آرک کوه تونگلو - فصلهای ۱۲۷ تا ۱۸۰ ﴾

- فصل ۱۳۶ - الان معبد پوچی من خراب میشه..... ۲
- فصل ۱۳۷ - بالای تپه های متروک، آشوب در مسافر خانه سیاه دل..... ۹
- فصل ۱۳۸ - بالای تپه های متروک، آشوب در مسافر خانه سیاه دل..... ۱۸
- فصل ۱۳۹ - بالای تپه های متروک، آشوب در مسافر خانه سیاه دل..... ۲۶
- فصل ۱۴۰ - زبان تند، دندان تیز- باد بلعنده و تیرهای از هم گسسته..... ۳۵
- فصل ۱۴۱ - راهی که میرم رو خودم انتخاب میکنم..... ۴۶
- فصل ۱۴۲ - راهی که میرم رو خودم انتخاب میکنم..... ۵۶
- فصل ۱۴۳ - دروازه های باز شده در کوه تونگلو، جمع شدن میلیونها شبح..... ۶۴
- فصل ۱۴۴ - دروازه های باز شده در کوه تونگلو، جمع شدن میلیونها شبح..... ۷۳
- فصل ۱۴۵ - دروازه های باز شده در کوه تونگلو، جمع شدن میلیونها شبح..... ۸۳
- فصل ۱۴۶ - پشیمانی ها: ضربه نفرت انگیز شمشیر ژنرال مینگ..... ۹۱
- فصل ۱۴۷ - پشیمانی ها: ضربه نفرت انگیز شمشیر ژنرال مینگ..... ۱۰۰
- فصل ۱۴۸ - پشیمانی ها: ضربه نفرت انگیز شمشیر ژنرال مینگ..... ۱۱۱
- فصل ۱۴۹ - آشفتنگی در چپ و راست، شرق یا غرب، نمیشود تصمیم گرفت!..... ۱۲۱
- فصل ۱۵۰ - آشفتنگی در چپ و راست، شرق یا غرب، نمیشود تصمیم گرفت!..... ۱۳۱
- فصل ۱۵۱ - آشفتنگی در چپ و راست، شرق یا غرب، نمیشود تصمیم گرفت!..... ۱۳۹
- فصل ۱۵۲ - چهار شاه آسمانی پنهان شده در دیوارهای سیاه..... ۱۴۶
- ۱۵۳ - چرا ضد ژولی؟! چرا جینگون نه؟!..... ۱۵۴
- ۱۵۴ - چرا ضد ژولی؟! چرا جینگون نه؟!..... ۱۶۳

- ۱۵۵- کوهستان های بلند، جاده های بی پایان، راه باریکه های بسته شده.....۱۷۴
- ۱۵۶- کوهستان های بلند، جاده های بی پایان، راه باریکه های بسته شده.....۱۸۲
- ۱۵۷- کوهستان های بلند، جاده های بی پایان، راه باریکه های بسته شده.....۱۹۲
- ۱۵۸- زنده دفن شدن همراه هم— روی زمین زمانی برای آسایش نیست.....۲۰۰
- ۱۵۹- این جوانک طرد شدن را نمی پذیرد.....۲۱۰
- ۱۶۰- این جوانک طرد شدن را نمی پذیرد.....۲۲۰
- ۱۶۱- این جوانک طرد شدن را نمی پذیرد.....۲۳۰
- ۱۶۲- این جوانک طرد شدن را نمی پذیرد.....۲۴۳
- ۱۶۳- معمای مرموز گوئوشی که ذهن ها را گیج میکند!.....۲۵۴
- ۱۶۴- معمای مرموز گوئوشی که ذهن ها را گیج میکند!.....۲۶۳
- ۱۶۵- ایزدی که در زیر ستاره شوم متولد شد.....۲۷۴
- ۱۶۶- ایزدی که در زیر ستاره شوم متولد شد.....۲۸۴
- ۱۶۷- شاه اشباح حسود- سه سوال در جایی که دوستی قرار دارد.....۲۹۱
- ۱۶۸- آتش شیخ : برداشتن طلسم.....۲۹۸
- ۱۶۹- آتش شیخ : برداشتن طلسم.....۳۰۵
- ۱۷۰- خشونت شیخ زن، شعله حسادتی که مهربانی ها را میسوزاند.....۳۱۷
- ۱۷۱- آخرین شاهزاده - بریدن گلو در برابر دروازه های کاخ.....۳۲۶
- ۱۷۲- سوار بر گاو سیاه- پرواز تا کوره.....۳۴۱
- ۱۷۳- غار ده هزار خدا- صورتهای پنهان ده هزار خدا.....۳۵۰
- ۱۷۴- غار ده هزار خدا- صورتهای پنهان ده هزار خدا.....۳۶۲
- ۱۷۵- غار ده هزار خدا- صورتهای ده هزار خدا آشکار میشود!.....۳۷۱

- ۱۷۶- غار ده هزار خدا- صورتهای ده هزار خدا آشکار میشود!.....۳۹۴
- ۱۷۷- غار ده هزار خدا- صورتهای ده هزار خدا آشکار میشود!.....۴۰۴
- ۱۷۸- غار ده هزار خدا- صورتهای ده هزار خدا آشکار میشود!.....۴۱۶
- ۱۷۹- غار ده هزار خدا- صورتهای ده هزار خدا آشکار میشود!.....۴۲۶
- ۱۸۰- از کوره مهر شده یک شاه اعظم پدیدار خواهد شد!.....۴۳۴

آرک کوه تونگلو

فصل‌های ۱۲۷ تا ۱۸۰

فصل ۱۳۶

الان معبد پوچی من خراب میشه

اما در دایره ارتباط روحی هیچ کسی به او گوش نمیداد. انگار اتفاق بسیار بدی رخ داده بود. همه خدایان آسمانی با صدای بلند با هم حرف میزدند. شیه لیان فریاد فنگشین را شنید: «اعلی حضرت؟ شما چیزی گفتی؟ الان اینجا شلوغه...»

شیه لیان صدایش را بالا برد: «فنگشین! گفتم لینگون کسیه که ابریشم جاوید رو ساخته! اونو تنش کرد و در رفت! باید بگردیم دنبالش»
«چی؟!» فنگشین فریاد زد: «اینطوری شده!؟»

شیه لیان میخواست جزئیات را هم بگوید که سر و صداها در گوشش ساکت شد و دیگر هیچ چیزی شنیده نمیشد. جا خورد و سعی داشت بازم صدایشان کند: «کسی اونجاست؟! کسی هست!؟»

چند باری صدایشان کرد اما جوابی نشنید. هواچنگ گفت: «فایده نداره!! دایره ارتباط روحی بهشت توسط لینگون راه اندازی شده ... احتمالاً الان مختلش کرده ... باید از نو ساخته بشه!»
شیه لیان با دهان باز گفت: «پس باید چیکار کنیم!؟»

معمولاً وقتی با بارگاه بهشت ارتباط برقرار میکرد یا از طریق لینگون بود یا دایره ارتباط روحی یا از طریق ارباب باد ... او رمز شفاهی هیچ کدام از خدایان آسمانی را نمیدانست. حالا که دیگر نمیتوانست با لینگون یا ارباب باد متکی باشد و دایره ارتباط روحی هم نابود شده باید چه میکرد؟ هواچنگ انگار نگرانی های او را میفهمید و گفت: «نگران نباش!! گاگا، مگه مساله اصلی رو بهشون اطلاع ندادی؟ همه خدایان آسمانی هم احمق نیستن چون وو هم الان توی بهشته پس همین که پیام بهشون برسه کافیه!»

شیه لیان هم فکری کرد و سرش را تکان داد. بعد از آن فرار دیوانه وار آنان توانسته بودند از بالای چند کوه بگذرند و آن اربابان را پشت سر نهادند ولی بنظر میرسید هنوز نمیتوانند به ابریشم جاوید یا چوان بیژن برسند.

هواچنگ اضافه کرد: «گاگا اگه میخوای درباره ابریشم جاوید تحقیق کنی باید سریعتر راه بیفتی!»

هرچند شیه لیان سرش را تکان داد: «اون واسه قبل بود ... چی بینگ رفته دنبال لینگون پس الان ما باید به مهمترین موضوعات برسیم ... سان لانگ!» او به هواچنگ که در آغوشش بود خیره شد: «شکل تو... بازم تغییر کرده!»

قبل تر هواچنگ به شکل لانگ بینگ درآمده بود، ظاهرش پسرکی حدوداً پانزده تا شانزده سال بود و برای شیه لیان آسان نبود تا او را حمل کند. اگر هم میتوانست بغلش کند ظاهر خوبی نداشت اما الان ظاهر هواچنگ کوچکتر شده بود حداقل یازده تا دوازده سال به نظر میرسید شیه لیان میتوانست با یک دست او را حمل کند.

بنظر میرسید بطور کل اخلاق آرام هواچنگ اصلاً تغییر نمیکند او گفت: «مساله مهمی نیست ... تغییر شکل یه برنامه موقتییه ... همه چی حل بشه ظاهر اصلی خودم برمیگرده!»

درحالیکه بانداژهای روی صورتش را باز میکرد حرف میزد. روی آن صورت برفی دو چشم درشت سیاه به شیه لیان خیره شده بودند. از روی این چهره هنوز میشد یک مرد جوان جذاب را دید. چهره یک بچه را داشت اما حال و هوای صورتش مانند همیشه بود.

شیه لیان بدون هیچ حرفی به او خیره ماند. هواچنگ کمی اخم کرد: «اعلی حضرت، تو ...» ناگهان شیه لیان با دست دیگرش لپ او را کشید. این حرکتش کاملاً ناگهانی بود هواچنگ با چشمانی گرد شده نگاهش میکرد درحالیکه صورتش توسط شیه لیان دائم فشرده میشد و تغییر میکرد: «گاگا!»

شیه لیان خندید: «هاهاهاهاهاها ... متاسفم سان لانگ ولی تو خیلی کیوتی ... تتونستم جلوی خودمو بگیرم...هاهاهاهاهاهاها...»

«.....» «شیه لیان به آرامی صورتش را فشار میداد: «سان لانگ همینطوری میخوای کوچیکتر بشی؟ میخوای بشی یه بچه پنج شیش ساله؟ یا اصلاً یه بچه خیلی کوچولو؟»

هواچنگ با شنیدن صدای امیدوارانه او ناامیدانه گفت: «می ترسم نا امیدت کنم گاگا!» شیه لیان دستش را پایین انداخته و خندید: «مضحکه... سان لانگ هیچ وقت منو نا امید نمیکنه ... من خیلی خوشحالم که شانس اینو دارم تا ازت محافظت کنم!»

هواچنگ با ناراحتی گفت: «من خوشحال نیستم!»

شیه لیان پرسید: «چطور اونوقت؟»

هواچنگ با صدای سردی گفت: «من...متنفرم اینطوری به نظر برسم!»

شیه لیان میتوانست در صدایش رد نفرت را ببیند و کمی بخاطرش جا خورد. هواچنگ سرش را پایین آورده بود: «دوست ندارم منو تو این شکل بیچاره ببینی ... و تحت هیچ شرایطی نمیخوام تو ازم محافظت کنی!»

شاید بخاطر تغییرات سنی بود که احساسات هواچنگ ناپایدار بنظر میرسید. شیه لیان احساس میکرد قلبش به جوش و خروش درآمده با عجله او را در آغوش کشید و کمرش را نوازش کرد و خندید: «پس طبق این منطق، منم باید برم بمیرم چون تو بارها تو بارها منو توی بد وضعیتی دیدی ... تازه اینطوری نیست که تو الان هم بدرنخور باشی ... موقتا داری انرژی رو ذخیره میکنی همین!»

هواچنگ صورتش را درون شانه او فرو برد و با صدایی خفه غرغر کرد: «اصلا هم اینطور نیست ... اعلی حضرت من باید قدرتمند ترین بشم ... باید خودم رو از هر کسی قدرتمند تر کنم ... فقط بعدش میتونم...»

هرچند صدایش جوان بود و لطیف به نظر میرسید اما در آن لحظه رگه هایی از خستگی در صدایش احساس میشد.

شیه لیان آرامش کرد: «تو همیشه قویترین بودی ولی نیازی نیست همیشه و هر روز بیدار باشی ... فقط ... یه کمی به من اجازه بده تا واسه یه بارم شده ازت محافظت کنم لطفاً باشه؟!» مدتی طولانی طول کشید تا هواچنگ سرش را در آغوش او بالا بیاورد بعد دستانش را روی شانه هایش شیه لیان گذاشت و به او نگاه کرد: «اعلی حضرت، منتظرم بمون!»

شیه لیان هم قول داد: «باشه، منتظرت میمونم!»

هواچنگ با لحنی جدی و پر از اطمینان خاطر گفت: «بهم یه کمی وقت بده خیلی زود برمیگردم!»

شیه لیان هم لبخند زد: «عجله نکن ... آرام و آسوده پیش برو!»

روز بعد، به شهر کوچکی رسیدند. شیه لیان دست هواچنگ را نگهداشته بود. این آدم بزرگ و بچه همراه هم در خیابان ها راه میرفتند و با هم حرف میزدند. شیه لیان پرسید: «با باز شدن دروازه تونگلو، همه شاهان اشباح قبلی تحت تاثیر اون رعشه ها قرار میگیرن ... پس یعنی آب سیاه هم همینطوره؟!»

هواچنگ یک دستش را پشت کمر نهاده و دست دیگرش را به شیه لیان داده بود. جواب داد: «بله ولی موقعیتمون فرق داره ... شیوه تمرینی ما دو تا فرق داره پس طبیعتا شیوه مقاومت ما در برابر بیداری هم متفاوته!»

«مثلا؟» شیه لیان پرسید: «اون در برابر این خشم چطور مقاومت میکنه؟!»

هواچنگ جواب داد: «احتمالا با خواب زمستانی!»

با شنیدن این حرف عبارت «وقتی گرسنه ای بخور و وقتی سیر شدی بخواب!» در ذهن شیه لیان ظاهر شد. هواچنگ جواب داد: «وقتی آب سیاه یه فانی بود توی زندان خیلی شکنجه شد ... سه روزی یه بار یه وعده غذا میخورد حتی اگر بهش آشغال میدادن هم سریع میخوردش ... گرسنگی شکمش رو نابود کرده بود گاهی اوقات پشت سر هم غذا میخوره .. گاهی اوقات هم حاضر نیست هیچی بخوره!»

شیه لیان با گیجی گفت: «پس تعجبی نداره که همه چیو میخوره!»

در حقیقت، هه شوان، میتوانست روی بلعیدن اشباح گرسنه تمرکز کند. چون بطور ذاتی این خواص بدست آورده بود، اشباح گرسنه بیشتر با ذائقه اش جور بودند. با این حال پانصد شیخ و شیطانی که آب سیاه بلعیده بود اکثرا غولهای دریایی بودند.

احتمالا بخاطر اینکه چهره شی وودو را بیاد داشت و برای شکستن طلسم جادوی آب او، هه شوان به عمد چنین غذاهایی را انتخاب میکرد. وقتی همه آن اشباح را می بلعید بعد نیاز به خواب پیدا میکرد.

«دقیقا!» هواچنگ گفت: «اینجا میتونم چیرونک رو مثال بزnm که با گوشت انسان ها مهمونی

میگیره در واقع داره از هه شوان تقلید میکنه!»

شیه لیان برای مدتی ساکت ماند بعد فکر کرد: «چطور میشه خوردن انسان ها مثل خوردن اشباح باشه؟!» سپس کمی فکر کرد بعد پرسید: «پس اون جنگل اجساد وارونه چی؟ احتمالا واسه تقلید کردن از تو بوده؟!»

«درسته!» هواچنگ گفت: «چون میخواست همون منظره بارون خونین رو بوجود بیاره ولی نمیدونسته من چطوری اینکارو کردم ... همینطوری شلخته یه سری جسد رو توی هوا آویزون کرده بود!»
«.....»

امروز شیه لیان بالاخره فهمید چرا هربار نام چپرونک برده میشد هیچ کسی نمیدانست چه بگوید او فقط شبی بدون رتبه و کلاس بود. شیه لیان آهی کشید و با خود اندیشید: «چپرونک گوذی رو با خودش برد ... کسی چه میدونه اون بچه بیچاره رو خورده یا انداختنش دور ... ارباب باد... کسی چه میدونه آب سیاه کجا رهائش کرده ... دعا میکنم هر دوشون سالم باشن!»
بعد پرسید: «شهر اشباح تو چی؟ کسی اونجا دردرس درست نمیکنه؟!»

هواچنگ جواب داد: «وقتی رفتم شهر اشباح رو قفل کردم و درباره حضورم یه سری اطلاعات غلط پخش کردم حتی اگه کسی بخواد دردرس درست کنه باز نمیتونن منو پیدا کنن و با شهر هم نمیتونن کاری بکنن ... ولی مطمئنم چشمای یه سری الان روی اونجا متمرکز هست!»
هواچنگ نمیتوانست به شهر اشباح برگردد و شیه لیان هم نمیتوانست به بهشت برود می ترسید مبادا توسط یک خدای آسمانی لو بروند بهمین دلیل هر دو بدون داشتن مقصد مناسبی در ذهنشان درون قلمروی فانی ها می چرخیدند.

شیه لیان چینی به ابروهایش داد: «تو اطلاعات غلط پخش کردی ولی لینگون اطلاعات درست رو پخش کرده!! من هنوزم نمیفهمم چطوری تونست تو رو با شکل و ظاهر لانگ بینگ بشناسه?!»

هواچنگ گفت: «چیزی که من متوجهش نمیشم یه چیز دیگه اس!»

شیه لیان پرسید: «چی؟!»

هواچنگ گفت: «اون تهذیبگر ملعون چشم آسمان...قبلا چندباری سر به سرش گذاشتم، مهارتش بدک نیست!»

شیه لیان موافقت کرد: «اووم... درسته! اون واقعا استعداد خوبی داره و تلاش میکنه!»
هواچنگ پرسید: «آره خب چرا گفت لبهای گاگا رو هاله شیطانی پوشونده؟!»
«.....»

شیه لیان دستانش را گره کرد ولی وقتی یادش آمد هنوز دست هواچنگ را در دست دارد گره دستش را باز کرد. هواچنگ با صدای آرامی او را تحت فشار قرار داد: «گاگا، سعی نکن با حرفای خوشگل از گفتن حقیقت طفره بری... بهم بگو اون شب دقیقا چیکار کردم؟!»
«.....»

شیه لیان فکر کرد: «اینطور نبود که تو با من کاری بکنی بیشتر انگاری من باهات یه کاری کردم...» ناگهان چشمانش برق زدند: «وایسا سان لانگ، اونجا رو ببین!»
هواچنگ پرسید: «گاگا؟»

ولی شیه لیان او را به سمت مغازه ای مجلل در جاده کشاند. صاحب مغازه سر تاپای هر دویشان را نگاه کرد ترکیبی نادر از یک تهذیبگر و یک مرد معمولی به نظرش میرسید.
صاحب مغازه پرسید: «چیکار میتونم براتون بکنم دائوژانگ؟!»

شیه لیان هواچنگ را بلند کرده و لبخند زد: «واسه من نه... برای این کمک میخوام!»
هواچنگ سرش را در آغوش او کج کرد.

ده دقیقه بعد هواچنگ از پشت مغازه بیرون آمد ...

لباسهای قبلی لانگ بینگ برای یک پسر پانزده تا شانزده ساله مناسب بودند و بدرد هواچنگ در این ظاهر نمیخوردند. پس شیه لیان یک لباس را مخصوصا برای او انتخاب کرد. وقتی آمد چشمهای شیه لیان برق میزدند. چه ارباب جوون کوچولویی با پوستی به سفیدی برف!!!!
یک ردا به سرخی برگهای افرا و یک جفت چکمه چرمی که زنجیرهای نقره ای داشتند. هواچنگ جذاب و با نشاط به نظر میرسید. زلفهای سیاهش رها بودند. کنار گونه راستش یک نوار قیطان بسته بود. شیه لیان نیز یک نوار قیطان به سمت پیش بست تا هماهنگ باشد و چهره اش را شاد و شنگول تر نشان بدهد.

تنها چیزی که زیادی به نظر می آمد چهره اش بود. چشمانش با نشاط و درخشان بودند. هاله خونسردی و آرامی به خود داشت که اصلا شبیه یک بچه نبود چنین تناقضی توجه همه را به